

# کفتارهای عرفانی

(قسمت پنجاه و چهارم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات بهمن و اسفند ۱۳۸۸)

نود و هشتم

# فهرست

جزوه نود و ششم - گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)

(بیانات بهمن و اسفند ۱۳۸۸)

عموان

صفحه

- داستان کشتن نادرشاه و آقامحمدخان قاجار / فساد قدرت /  
غرور / داستان اعدام حجرین عدی و پسرش / اختیارات جهان  
دست اوست و همه تابع او هستند، تشخیص بدهیم اراده‌ی  
اوست که کار می‌کند و نه اراده‌ی ما / خطر خودبزرگ‌بینی / در  
مقابل او امر صحیح بندگان خدا، همه باید رعایت کنیم ..... ۶
- در مورد نامه‌ی انگشتر خواستن کسی و جواب ندادن به  
او / درباره‌ی ایراد بعضی افراد به پنج چیزی که برای تشرّف  
می‌آورند / رسومات و عرف / انگشتر علامت اینکه من بنده‌ی  
خدا هستم / اقرار به بندگی / گذاشتن سگّه؛ وقتی خود ما،  
برای ارباب است مال هم همینطور است / نبات و احساس  
شیرینی بیعت ..... ۱۳
- حرف و کلمات هر کدام سمبل و نشانه‌ی یک معناست / لغت و  
تمّوجی که از لغت ایجاد می‌شود اثری ندارد، اثر در توافقی است  
که ما کردیم / اثر در خود کلمه نیست بلکه اثر در بیان گوینده  
است / در آن عالم نیازمند به کلام و جمله و حرف نبودند و در  
آن جهان بین‌شان توافق و تجانس روحی بود ..... ۲۱

در مورد سقط جنین / امانت‌داری، جنین امانتی است که خدا به شما داده / قطع کردن عضوی از بدن خودتان غلط است، مجرم هستید و از نظر حقوقی مجازات دارد / حدود جایز بودن عمل جراحی / اجازه‌ی طیب در مورد سقط، به شرط آن است که طیب، خود به مقررات انسانی معتقد باشد / مرجع تقلید، مشاور،

متخصّص امر که مورد اعتماد باشد..... ۲۹

اسم و مسمّی / اسم‌گذاری توسط پدر بعد از تولّد کودک / اسم خوب و بد بسته به عُرف جامعه است / بشر خاکی استعداد دارد که از علوم الهی بهره ببرد / در مورد خلیفه‌ی الهی / ما به آن روحی که این بدن را می‌گرداند اسم می‌گذاریم و نه به جسم او / لقب‌های نادرست نگذارید برای اینکه در روابط خودتان با آنها

سوء اثر دارد ..... ۳۵

روز درویش، جشن یا عزا؟! / تصمیم خودجوش خودِ درویش‌ها، نشان‌دهنده‌ی وحدت است / اعتماد به گفته و خواسته‌ی همفکرها خیلی مهم است و این هماهنگی، قدم مهمّی در درویشی است / ایثار / عدم دخالت درویشی در این سیاست‌های متداول / در مورد *إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ* / ما صلح‌طلب هستیم ولی نه تبلییم و نه بیکارهایم، هم تیغ‌مان خیلی خوب می‌بُرد و هم

آهان خوب می‌گیرد..... ۴۴

فهرست جزوات قبل..... ۵۴

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه فرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

داستان کشتن نادر شاه و آقا محمدخان قاجار / فساد قدرت / غرور / داستان اعدام

حجر بن عدی و پسرش / اختیارات جهان دست اوست و همه تابع او هستند،

تشخیص بدیم اراده‌ی اوست که کار می‌کند و نه اراده‌ی ما / خطر خود بزرگ بینی /

در مقابل او امر صحیح بندگان خدا، همه باید رعایت کنیم<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دو داستان از تاریخ گفتم، بطور خلاصه تکرار می‌کنم چون می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم. دو تا از شاهان ایران یکی داستان نادرشاه که اواخر عمر خود به پسرش رضاقلی میرزا بدبین شد. از خصوصیات شاهان دیکتاتور که قبلاً بودند این بدبینی است که به همه بدبین می‌شوند حتی به نزدیکانشان و دستور داد که پسرش را کور کردند بعد که فهمید اشتباه کرده دیوانه شد. عصبانی بود و از جزئی چیزی حکم قتل می‌داد تا یک شب، اول شب عصبانی شد و گفت: فردا همه‌ی شما را می‌دهم بکشند. یک تهدید شدیدی کرد. بعد که شب خوابیدند سران

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۱۱/۲۳ ه. ش.

لشکر می‌دانستند خیلی آدم شَفّی شده و حتماً این کار را خواهد کرد، گفتند ما زودتر این کار را می‌کنیم شب ریختند و نادر را کشتند.

نظیر همین، یک شاه دیگر آقامحمدخان قاجار دو تا خربزه برای او آوردند یکی را اطرافیان خوردند یا قاچی را کُندند، آقامحمدخان پرسید چرا اینطوری است؟ گفتند خوردیم. عصبانی شد که چرا بی‌اجازه خوردید؟ همه‌ی شما را می‌کشم. اینجا هم شب ریختند او را کشتند. عین هم اتفاق افتاد.

از این دو تا داستان و شباهت آن با هم اینطور بهره می‌توانیم بگیریم: اگر فکر کنیم که این دو تا پادشاه وقتی این حرف را گفتند چرا شب که خوابیدند احتیاط‌هایی نکردند؟ البته سرنوشت است، به‌قول او که سرنوشت را با قلم طلا باید نوشت. اینکه قسمت بود و خداوند می‌خواست آنها را از بین ببرد ولی به‌صورت ظاهر خدا به ما عقل داده گفته فکر کنید. این است که فکر نکردند برای اینکه غرور مقام و غرور قدرت داشتند و اینکه هر چه می‌گفتند مردم انجام می‌دادند، دور و بری‌ها انجام می‌دادند و به‌هیچ‌وجه دور و بری‌ها نمی‌خواستند و نمی‌توانستند از فرمان پادشاه کوتاهی کنند. او هم یقین داشت که هر چه بگوید انجام می‌شود. بعد دیدیم که تصوّرش غلط بود. چرا چنین تصوّر غلطی در ذهن او ایجاد می‌شود؟ فساد قدرت.

قرآن در مورد قدرت و مال دو سر قضیه را فکر می‌کند.

می‌فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ ۚ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ ۚ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ ۚ  
 در صورتی که ببیند خودش به دیگری نیاز ندارد. یعنی هر چه بگوید همان می‌شود، طغیان می‌کند و یادش می‌رود که بالا سر او یک خدایی هست. آن سر دیگرش اخباری که از ائمه رسیده را می‌گوید که: كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا، نزدیک است که فقر و ناداری به کفر بینجامد؛ نمی‌فرماید که حتماً. در آن آیه نمی‌گوید ممکن است بشود إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ، حتماً طغیان می‌کند. ولی اینجا می‌گوید نزدیک است که فقر به کفر بینجامد. اینکه حافظ این دو تا چیز را در یک بیت نتیجه‌گیری کرده می‌گوید: ساقی (البته او به زبان خودش ساقی و می را آورده ولی معنا همان است.)

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

اگر نکنی، گدا، آن که فقرش زیاد است، طغیان می‌کند، کفر می‌گوید و به ساقی که قدرت همه چیز دست اوست می‌گوید آنهايي که دارند چنان رفتار کنند چه قدرت و چه مال که به طغیان نرسد. یک نتیجه از این می‌گیریم که قبل از اینکه ما این نتیجه را بگیریم خداوند این دستورات را داده منتها ما از این آزمایشگاه‌هایی که خدا در اختیار ما گذاشته، نتیجه نمی‌گیریم. زندگی نادر، بدبینی او، دیوانه

شدن او، همه آزمایشگاه است؛ همینطور آقامحمدخان قاجار. این یک نتیجه‌ای است.

نتیجه‌ی دیگر که می‌توانیم بگیریم، غرور پیدا کردیم، نادر غرور پیدا کرد یعنی غروری که کسی جرأت نمی‌کند غیر حرف او بکند و حرف او اجرا می‌شود. که می‌گوید: فردا شما را می‌کشم یعنی خودشان می‌آیند که فردا اینها را بکشد؟ نه. حالا این داستان را گفتم یاد حجر بن عدی کردم که در شام به زیارت او رفتیم در پنج شش فرسخی شام است. چیزهای مختلف را می‌گوییم که ذهن ما عادت کند از همه‌ی نتایج عرفانی که در وقایع هست همه را با هم در نظر بگیرد. حجر بن عدی و پسرش عدی بن حجر که او را به نام جدش کرده بود و جمعاً دوازده نفر بودند زیاد بن ابی که از طرف معاویه حکومت کوفه را داشت اینها را فرستاد و گفت: من اینها را نمی‌توانم نگه‌دارم (حجر بن عدی خیلی مشهور بود و از صحابه‌ی خاص پیغمبر ﷺ بود) فرستادند. معاویه گفت: اینها را در شهر نیاور، شهر شلوغ می‌شود همانجا بایست من دستور بدهم. همانجا ایستادند بعد چطوری انتخاب کرد؟ گفت شش نفر را در همانجا اعدام کنند، در همان پنج شش فرسخی شهر. مابقی را توبه بدهند و آزاد کنند که همین کار را کردند. موقع اعدام، اول آمدند به حجر که رئیسشان بود گفتند تو و پسر هر دو را باید اعدام کنیم، کدام را زودتر اعدام کنیم،



اول تو را و بعد پسرت و یا اول پسرت و بعد تو را؟ معمولاً هرکسی می‌گوید خودم را یک لحظه هم دیرتر بشود بهتر است. اینها از حجر این توقع را نداشتند ولی او گفت اول پسرم را اعدام کن. مأمورین غضب گفتند تو که مرد بزرگواری هستی چطور از مرگ ترسیدی که گفתי اول پسرم را اعدام کنید؟ گفت: من از مرگ نترسیدم، از ایمان پسرم ترسیدم. ترسیدم اگر اول مرا اعدام کنید، پسرم ببیند و متأثر شود و ایمانش ضعیف شود و از ایمان خود برگردد. ولی من ایمانم قوی است و در راه ایمانم سرم را می‌دهم. این است که اول پسرم را اعدام کنید که پسرش را اعدام کردند. بعد آمدند خود حجر را اعدام کنند. این مأمورین شاید متأثر شدند یا احساس عظمت کردند به خیال خودشان برای اینکه زحمت حجر کمتر شود، چون می‌گفتند ما مأموریم باید اعدام کنیم، به حجر گفتند: برای اینکه زودتر شود و زیاد زجر نکشی سر خود را بیاور جلو که کار ما هم راحت‌تر می‌شود. حجر گفت: نمی‌کنم. گفتند چرا؟ اینکه برای راحتی خودت هم هست. گفت: نه، این کار من کمک به شماست و من به اندازه‌ی خشخاشی به شما کمک نمی‌کنم. این داستان حجر و پسرش را بگذارید کنار در خاطرتان باشد، ولی برمی‌گردیم به حرف اولمان.

اینها را آقامحمدخان قاجار خوانده بود یا به او قصه‌ی شاه‌های قبلی را گفته بودند می‌دانست نادر چطور کشته شد، باید از این واقعه

تجربه بگیرد و خود را اینطوری نکند که اگر تهدید کند که فردا شما را می‌کشم لااقل احتیاط کند. ولی او هم نکرد. گفت: فردا می‌کشمتان که می‌خواست فردا بکشد ولی آنها قبل از او، او را کشتند.

انسان از گذشته عبرت نمی‌گیرد و این قدرت، چشم را کور می‌کند؛ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَعِي أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى. کور می‌کند، نمی‌بیند که اینها اینطورند باور نمی‌کند که کسی علیه او حرف بزند. زندگی ما هم همینطور است. ما برای خودمان اینکه عبادات گفته‌اند و در عبادات همه تضرع و خشوع و در ظواهر عبادات خضوع وجود دارد اینها در واقع برای تربیت ماست، که عادت کنیم به یک مرجعی که اختیارات جهان دست اوست و شاه و غیرشاه و همه مثل مهره‌های شطرنج تابع او هستند، ما تشخیص بدهیم که این اراده‌ی اوست که کار می‌کند نه اراده‌ی ما، عبادات برای این است. برای اینکه هر انسانی در این خطر هست که خود را مافوق همه چیز تصور کند. ولی اگر عبادات را انجام دهد و به این مسأله عادت کند دچار آن خطر نمی‌شود. خطری که می‌گویند به اصطلاح خودبزرگ‌بینی، حالا نه تنها خودبزرگ‌بینی بعضی خودقادربینی، خودمقتدربینی، دارند که همه بد است.

البتّه آن طرف را هم خداوند گرفته که آنقدر غلو نکنید که خودتان را هیچ حساب کنید. شما در قلمرویی که خداوند به شما داده و

خداوند گفته *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۱</sup>*، همه نوع اقتدار دارید. ولی در مقابل اوامر الهی نه. در مقابل اوامر صحیح بندگان خدا، همه باید رعایت کنیم، ان شاء الله.

در مورد نامه‌ی انگشتر خواستن کسی و جواب ندادن به او / درباره‌ی ایراد بعضی افراد به پنج چیزى که برای تشرف می‌آورند / رسومات و عرف / انگشتر علامت اینکه من بنده‌ی خدا هستم / اقرار به بندگی / گذاشتن سکه؛ وقتی خود ما، برای ارباب است، مال هم، می‌نظر است / نبات و احساس شیرینی بیعت<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کسی چند بار نوشته که انگشتری از شما می‌خواهم که من جواب او را نداده‌ام. اولاً از اینکه جوابی نداده‌ام، معذرت می‌خواهم. ولی وقتی من معذرت می‌خواهم یا نخواستم، شما باید فکر کنید سؤال شما بیجاست. من که انگشتر فروشی ندارم که به شما انگشتر بدهم. انگشتر خودم را هم سفارش کردم و گفتم که حلقه‌ی از لحاظ مالی خیلی کم ارزش باشد. الان بعضی را دارم. همچنین آن سکه که خیلی‌ها حتی ربعی می‌آوردند رد می‌کردم. یک پنج ریالی از جیبم در می‌آوردم جایش می‌گذاشتم. اینها علامت است، سمبل است؛ به این معنی که فرض

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱۱/۲۸ ه. ش.

کنید من عبا دارم، این را هم بردارم فرض کنید در منزل، برادر می‌آید کسی دیگر می‌آید، این عبا برای احترام شماهاست بنابراین، این را هم بدانید که احترام شماها پیش من محفوظ است. نه اینکه خدای نکرده جواب ندادن از روی بی‌احترامی باشد، نه! این هست.

اینها این پنج قطعه‌ای که هست، از قدیم نوشته‌اند، یکی ایراد می‌گیرد که اینها چیست؟ مگر زمان پیغمبر ﷺ هر که مسلمان می‌شد این چیزها را می‌آورد؟ نخیر. برای اینکه آن زمان شاید جوز اصلاً نبود، نبات شاید مرسوم نبود. اینها رسومات است. مگر زمان پیغمبر ﷺ که معمولاً با خرما افطار می‌کردند ما حتماً باید با خرما افطار کنیم؟ نه! اینها رسوم است که در ملت‌ها هست و حتی عرفی که در یک ملت رسم شود اگر مخالف با شرع نباشد حتی قانون هم او را از بین نمی‌برد. ما در علم حقوق می‌خوانیم یکی از منابع قانون و نظم هر مملکتی عرف است. یعنی آنچه که در مردم متداول بین خودشان است (البته عرفی که با قواعد توحید در اسلام مخالف نباشد) آن را ما رعایت می‌کنیم. اینها هم یک عرفی است. مثلاً شما جناق می‌شکنید حالا خیلی کم رسم است، جناق مرغ را به‌عنوان شرط می‌شکنید می‌توانید آن را هم نشکنید و دستتان جناق باشد. چرا یک سمبل و نشانه برای آن قرار دادند؟ که استخوان را بگیریم بشکنیم و چرا هیچکس بدون آن، شرط جناق را نمی‌بندد؟ برای اینکه خود نشانه

قرار دادن برای یک امری، قدرت او را در ذهن طرفین بیشتر می‌کند. مثل اینکه مثلاً در داستان‌ها هم خیلی شنیده‌اید که وقتی می‌خواهند مثلاً تعهدی کنند و توافقی، پای درخت قدیمی می‌روند مثل اینکه او را به شهادت می‌گیرند. البته در نزد خداوند همه‌ی موجودات سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>۱</sup>، هر چه در زمین و آسمان است در مقابل خداوند خاشع و مدیحه‌گوست (نه مداح‌ها! مداح را ول کنید) یعنی اقرار می‌کنند که صفات تو را به اندازه‌ی درک خودمان فهمیدیم.

در قدیم آنوقتی که بردگی در جامعه‌ی بشری رسم بود، قرآن هم بردگی را لغو نکرده، ولی قاعده‌ای آفریده که اگر در زمان پیغمبر همانطوری که اجرا می‌شد اگر ده سال بعد هم صحیح اجرا می‌شد اصلاً در جهان بنده‌ای وجود نداشت و همه آزاد بودند، حالا لغت برده و بنده آن معنای اولیه را نمی‌دهد می‌گوییم بنده‌ی جنابعالی هستیم. این آن بنده نیست. بنده‌ای که در قدیم رسم بود زن یا مرد بنده‌ی اربابی بوده مثل مال او بودند مثل گوسفند. در قرآن لغو هم نشده و گاهی اوقات به آن اشاره هم شده، وقتی می‌گویند کَفَّارَه‌ی یک عملی، آزاد کردن یک بنده است، یعنی بندگی هست. منتها نگفتند آزاد کردن بنده. یک گردنی را آزاد کنید یعنی یک زندانی، کسی که در گردن او بندی است، زندانی است، آزاد کنید. این است که عوض کَفَّارَه، خیلی‌ها زندانی آزاد

۱. سوره حشر، آیه ۱ و سوره صف، آیه ۱.

می‌کنند؛ نه هر زندانی، قاتلی را آزاد کنند، نه! زندانی که در اثر نداشتن، نتوانسته قرض خود را بدهد زندانی شده. در قدیم اینطور زندانی‌ها، برده می‌شدند. کسی که قرضی داشت یا مال کسی را سرقت کرده بود وقتی می‌گرفتند خود او بنده‌ی ارباب می‌شد که در داستان حضرت یوسف علیه السلام هست که وقتی آنها جام طلا را در جوال بنیامین دیدند گفتند او (برادر یوسف علیه السلام) باید بنده‌ی یوسف شود برای اینکه از مال یوسف برده. این حقه‌ای بود. خداوند در قرآن می‌گوید که خداوند یاد داد به یوسف علیه السلام که به این طریق برادرش را پیش خود نگه دارد. هر چه برادرها گفتند یکی از ما را بگیر به جبران خطای اوّلیه که کرده بودند، قبول نکرد و گفت: نه! اینکه رسم بود. برده‌ای می‌خریدند یک حلقه به دست او می‌کردند یا زن بود غالباً یک گوشواره حلقه‌ای از گوش او آویزان می‌کردند. این علامت این بود که او برده است. گوشواره که الان در بین زن‌ها رسم است و به قول بعضی‌ها (من ندیدم، اخبار را می‌گویند) مستحب است یعنی ما بنده‌ایم. بنده‌ی چه کسی؟ مثلاً شما که گوشواره دارید بنده‌ی آن جواهرفروش هستید؟ نه، بنده‌ی آن کسی هستید که جواهرفروش هم بنده‌ی اوست. این علامت در واقع تواضع در مقابل خلاق و خالق ما. این رسم است.

انگشتر هم اینطور است. انگشتر که می‌دادند یعنی من بنده‌ی خدا هستم. بعضی‌ها در اخبار هست که مستحب است انگشتر فیروزه

یا عقیق را می‌گویید، دیگر نمی‌دانم به هر جهت در همین است. یعنی من بنده‌ای هستم و آزاد نیستم. ما می‌گوییم، خدایا ما بنده هستیم، تو خودت گفتی اینها بنده‌اند. ما بنده‌ی تو هستیم علامت هم این است که انگشتر به دست داریم، گوشواره در گوش داریم. اما خداوند با این همه بندگان که دارد، بندگی ما را می‌پذیرد؟ این است که وقتی انگشتر می‌دهند در مراسمی علامت اینکه من بنده‌ی خدا هستم من می‌فهمم که بنده‌ی خدا هستم. منتها مثلاً بنده‌ی متمرّدی هستم. همچنین سایر چیزها، سکه که مثلاً می‌گذارید یعنی آنچه که مایه‌ی ادامه‌ی حیات من است، این حیاتی که من دارم (حیاط نه‌ها! حیات یعنی زندگی) این حیاتی که من الان دارم خداوند به من داده و مرا مأمور کرده که این را درست حفظ کنیم تا روز واپسین، ادامه‌ی آن حیاتی که خدا به من داده و مواظبت از آن حیات (نه اینکه به هر قیمتی شده دیگران را بکشیم که من زنده باشم و من آقا باشم، نه!) آن به‌عهده‌ی خود ماست که خرج کردن کسی که درآمدی العَبْدُ وَمَا فِي يَدِهِ كَأَنَّ لَوْلَاهُ. این قاعده‌ای است که هم در فقه هست و هم در عرفان هست. من جمله این در فقه هست برای اینکه آنوقت‌ها که نظام برده‌ای بود می‌گفتند، برده و هر چه دارد مال ارباب است. در عالم معنا هم ما همین را می‌گوییم، ما آنچه که داریم و آنچه فکر می‌کنیم که داریم مال ارباب است. وقتی خود ما، برای ارباب است مال هم همینطور است. این است که سکه



هم که می‌گذارند برای این است.

البته اینها جزء این نیست که در درویشی در جلسه گفته شود. ولی کسی که تقاضای طلب می‌کند این مسائل را باید بداند. ولی بعضی از آقایان می‌گویند، این توضیحات را می‌گویند که بسیار کار خوبی است. بعد اینها علامت است. یعنی یک روز صحبت کردیم راجع به علامت، نشانه، سمبل. البته راجع به رویا و خواب بود و در زندگی هم علامت چیزی است مثلاً انگشت را بالا می‌گیرند این علامت چیست؟ یعنی چه؟ یک علامتی است یعنی من موفق و پیروزم. این علامت است. همینطور نبات و فلان و اینها، بعد در واقع اینها را مثل اینکه مثلاً به شهادت طلبیدیم تا تو انگشتر، بدان که من تو را آوردم اینجا برای اینکه دارم اقرار به بندگی یکی می‌کنم، نه به شیخ یا قطب، نه! با همراهی و راهنمایی این، پیش ارباب کل اقرار به بندگی می‌کنم. و در مورد نبات، بدان من بدون اینکه از تو نبات در دهان بگذارم، شیرینی این بیعت را احساس می‌کنم. همینطور هرکدام این است که اینهایی که مخالف هستند و نمی‌فهمند مسخره می‌کنند. بگویند که چرا پس این توصیه هم می‌شود که به کسی نگوئیم؟ اینهایی که مسخره می‌کنند یا رفقای که دوستان آنها خبر ندارند اینها با مسخره خبرشان می‌کنند و از همان اول با مسخره یاد می‌گیرند. اینها کار خوبی می‌کنند؟ نه! البته اگر عالم باشند خیلی گناه دارد ولی غالباً

روی جهل این کار را می‌کنند که گناهشان کمتر است که البته به هر جهت گناه دارد. ما نمی‌خواهیم دیگران را وادار به گناه کنیم. گناباد یادم می‌آید یکی از نصایحی که مادرم (خدا رحمت کند) به بچه‌ها بنابه مناسبت، نه خیلی بچه، چهارده پانزده ساله می‌گفتند مردم را «واجب الغیبة» نکنید. یعنی یک کاری نکنید که مردم واجب شود غیبت‌تان را بکنند. یعنی زندگی آرام داشته باشید. ما هم نمی‌خواهیم مردم را واجب گناه کنیم. این است که می‌گوییم، به کسی نگوئید. اگر کسی اصل را فهمید و فهمید که بنده‌ی خداست و از بندگانش آنهایی که به بندگی قبول می‌کند، عهد می‌گیرد، قرارداد می‌بندد، می‌گوید بندگی مرا به خوبی انجام بده، من برای تو جای خوبی تعیین کرده‌ام می‌آیی پیش خودم عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ<sup>۱</sup>. یا آنها که خیلی خوب باشند فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي<sup>۲</sup> در ردیف صف بندگان من داخل شو، جزء بندگان من شو و در بهشت من وارد شو؛ یعنی همان کاخ اختصاصی خودم که فقط دوستانم هستند به هر جهت. هر کس این را فهمید دیگر این نشانه‌ها چیزی نیست. هر چه بگویند، می‌کند.

یا مثلاً شنیدم در اندونزی، مالزی در بعضی مسجدها یا همه‌ی مسجدها، آن اول یک جوی آبی است که اینهایی که به مسجد می‌روند

۱. سوره قمر، آیه ۵۵.

۲. سوره فجر، آیات ۳۰-۲۹.

باید کفششان را درآورند و پایشان با از آب رد شدن شسته شود و آنوقت آن کفش‌هایی که آنجا گذاشتند را بپوشند و بروند داخل. یکی نمی‌تواند بگوید آقا کفش خود من که قشنگ‌تر از اینهاست این کفشم را از فلان مغازه‌ی ایتالیایی خریدم و فلان است و فلان. آنچه گفتند باید این کار را بکنی صاحب مسجد گفته، صاحب این بیعت گفته اگر می‌خواهی بیعت کنی و قرارداد ببندی این کارها را بکن. دیگر اینجا استدلال ندارد. چرا نبات می‌آورند؟ نان خامه‌ای که بهتر از نبات است! نان خامه‌ای بیاورند. یا بگوییم چرا این انگشتر، یک برلیان قیمتی؟ نه! هر چه گفته همان است. منتها برخی گفته‌ها صریح است و به گوش ما آشناست و همین گوش ما می‌شنود و گفته‌اش از نوع همین گفته‌های ماست و از این گوش می‌شنویم ولی بعضی گفته‌های او از این نوع نیست همه‌ی دل‌ها نمی‌شنوند، بنابراین آنچه گفتند باید بکند ولو نشنیده. ان‌شاءالله خدا توفیق بدهد.

حرف و کلمات هر کدام سمبل و نشانه‌ی یک معناست / لغت و تموجی که از لغت ایجاد می‌شود اثری ندارد، اثر در توافقی است که ما کردیم / اثر در خود کلمه نیست بلکه اثر در بیان کویژه است / در آن عالم نیازمند به کلام و جمله و حرف نبودند و در آن جهان بین‌شان توافق و تجانس روحی بود<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در روزنامه دیدم نوشته صدای سکوت را ضبط کردند. صدای سکوت یعنی چه؟ البته در مبحث سمبل و نشانه‌ها به اصطلاح یک‌بار صحبت کردیم. حرف و کلمات هر کدام سمبل و نشانه‌ی یک معناست یعنی مثلاً وقتی می‌گوییم کتاب، این موج هواست، لغت انگلیسی آن را نمی‌دانم، فرانسه‌اش را می‌گویند «لیور»، عربی مثلاً می‌گویند «صحیفه». این موج هوا که درمی‌آید، این موج که خصوصیتی ندارد که ما از موج بفهمیم. کما اینکه ما همین موجی که در اینجا می‌گوییم، در ایران می‌گوییم و همه می‌فهمند این لغتی است که می‌گوییم، هر لغتی

۱. عصر پنج‌شنبه، سوم ربیع‌الاول ۱۴۳۱ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۸/۱۱/۲۹ ه. ش.

کتاب، آب... همین موج را اگر با دستگاه‌های صوتی یا ضبط‌صوت یا یک انسانی در فرانسه یا انگلستان یا عربستان بگویند هیچکدام نمی‌فهمند. پس خاصیتش در این تموج هوا نیست، خاصیتش در توافقی است که ما قبلاً کردیم؛ ما یعنی جامعه‌ی ایرانی. ما جامعه‌ی ایرانی توافق کردیم که وقتی می‌گوییم کتاب، این کتاب در نظرمان باشد. این توافق را بعد به بچه‌هایمان هم انتقال می‌دهیم ولی لازم نیست با این توضیح بگوییم که ما قبل از تو چنین توافق کردیم، یادش می‌دهیم کتاب، او هم همین توافق را ادامه می‌دهد. پس خود لغت و تموجی که از لغت ایجاد می‌شود، اثری ندارد، اثر در توافقی است که ما کردیم.

پس این توافق که اجداد ما کردند و به ما رسیده در تمام شئون زندگی ما جاری است، یکی همین صحبت کردن است، همین قوانین یعنی چه؟ چرا هیچکدام از ما نمی‌توانیم به تنهایی زندگی کنیم؟ توافق کردیم، همه‌جا این توافق دیده می‌شود. حالا در این توافق چون همزمانش یک مسأله‌ی دیگری هم وارد می‌شود مثلاً این شرحی که گفتند که حالا مثلش یادم نیست می‌گویند که واعظ غیر مُتَعَطَّ، یعنی کسی که یک وعظی می‌کند ولی خودش به آن عمل نمی‌کند، محتاج نیست مثال بزنم، بله، دیدیم. می‌گویند حرف واعظ غیر مُتَعَطَّ اثر ندارد. یک وقتی که شما آن واعظ را می‌شناسید و حرف‌هایش را هم می‌دانید

از آن قبیل خیلی‌ها را دیدید، یک وقت هست نه، یکی می‌رود می‌ایستد نمی‌شناسد، ناشناس آمده، می‌گوید بگذار ببینم این چه می‌گوید؟ گوش می‌دهد در او اثر می‌کند یا بالعکس اثر نمی‌کند و خیلی هم بدبین می‌شود. این اثر جزء آن توافق نیست، آن توافق کار همین بشر است، با هم توافق کردند که این لغت یعنی این موجی که از دهان ما درمی‌آید مثلاً معنایش چیست؟ ولی همان معنا را دو نفر بگویند فرق می‌کند. یکی بگوید کتاب بخوان، یکی می‌گوید کتاب نخوان، این شخص بگوید یا آن شخص بگوید فرق می‌کند. این اثر در قلوب شخص است. اینجا دیگر شاید از قلمرو توافق انسان‌ها خارج است. ما هر چه توافق کنیم، یعنی بشر هر چه توافق بکند، به مُسیلمه‌ی کذاب و سَجاح که زمان پیغمبر ﷺ بودند نمی‌تواند اثر بدهد. کما اینکه آنها آمدند یک‌خرده چیز کردند دیدند نه، نگرفت. وقتی نگرفت رفتند پی کارشان. ولی پیغمبر بدون اینکه ما چیزی بگوییم، توافقی کنیم روی همین توافقات ما، از همین کلمات پیغمبر گفتند و اثر کرد. پیغمبری که هیچکس نداشت. عُمَر که خیلی سختگیر بود و خشن بود و اهل منطق و استدلال و... بود، آمد که پیغمبر را با شمشیر بکشد، رفیقش بین راه رسید گفت کجا می‌روی؟ گفت می‌روم با شمشیر گردن محمد ﷺ را بزنم، گفت برای چه؟ چرا محمد ﷺ را بکشی؟ خواهر خودت مرید محمد ﷺ شده برو او را بکش. او خیلی عصبانی شد، به رگ غیرتش

برخورد. آمد به همین طریق که خواهرش را بکشد، هنوز خیلی نزدیک نشده بود، صدای خواهرش را شنید، آن غضبش ریخت. این چیست؟ این توافق ما نیست. غضب عَمَرِ خَشَن از صدای خواهرش، همان خواهری را که آمده بکشد، غضبش تمام شد. آمد جلو، خواهر ترسید، قرآن می‌خواند، صدا را قطع کرد. گفت بخوان، چه می‌خواندی؟ ادامه داد. کدام آیه را خواند؟ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ<sup>۱</sup> و إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ<sup>۲</sup> این را ما هم شنیدیم، آنهای دیگر هم شنیده بودند، ابوسفیان شنیده بود و تمام اینهای دیگر، همه هم که یک‌طور شنیده بودند، این موج هوا رفت به گوش این، به گوش آن، به گوش آن. ولی در عَمَرِ اثر کرد. بطوری که می‌گویند عَمَر در تمام دوران خلافتش خیلی راجع به عدالت سختگیر بود. حالا عدالت را درست تشخیص می‌داد یا غلط، آن بحث دیگری است. ولی به خیال خودش خیلی در اجرای عدالت متعصب بود؛ آنقدر اثر کرد.

جهانگیرخان قشقایی که استاد اخیر حکمت و فقیه و دانشمندی بود که آقا رحیم ارباب اصفهانی، آنهایی که اصفهانی هستند لابد اسمش را شنیده‌اند، پیرمرد بزرگی بود و مهمترین شاگرد او بود، مرجع تقلید همه هم بود منتها عبا و عمامه نمی‌گذاشت، که علما گفتند

۱. سوره نحل، آیه ۹۰.

۲. سوره نساء، آیه ۵۸.

اصرار که اگر این عبا هم بگذارد ما مرجع کلّ مان مشخص می‌شود. به هر جهت یکی از بزرگان قشقایی بود. این از رؤسای ایل قشقایی بود، اصلاً سواد هم نداشت. آمده بود شهر چیزی بخرد برود. راه عبورش آن طرفی بود، حالا من اصفهان مفصل نرفتم از آن مسجدی بود که درس می‌دادند. درس حکمت می‌دادند، این ایستاد، یک خرده گوش داد؛ آدم بی سواد که الفبای به قولی حکمت نمی‌دانست، نفهمید چه می‌گویند، ایستاد تا آخر. بعد پرسید درس جلسه‌ی بعد آقا کی است؟ گفتند فردا صبح، فردا صبح آمد، کارش را یادش رفت. رئیس یکی از خوانین قشقایی بود، آن را یادش رفت، افتاد در این خطّه. البته بعد سواد هم در همین سن یاد گرفت که بعد این آقا و این ارباب شاگرد جهانگیرخان قشقایی....

اسمش معلوم است، جهانگیر. جهانگیر حکیم می‌شود، مجتهد می‌شود، اصلاً ماند در این رشته. پس این اثری که ما در بعضی کلمات، صحبت‌ها یا هر چی می‌گوییم این اثر در خود کلمه نیست، این اثر در بیان گوینده است که بعد از اینکه این مسأله را یک مقداری بشر فهمید، البته آن اوایلی که فهمید یک اثر ساده‌ای داشت. عمّر که فهمید آمد شهادتین گفت و پیش پیغمبر ﷺ و تا حیات پیغمبر عمّر از مسلمانان خیلی مبرّز بود. حالا آن مسأله‌ی خلافت را چون تاریخی است یک خرده مشکل است. اینطوری مسلمان شد.



مثال‌های دیگری از این قبیل فراوان است مثل قضیه‌ی خود حرّ. حرّ بن یزید ریاحی، قضیه‌ی آن توریست به اصطلاح، توریست فرنگی که آمد و رفت به گودال قتلگاه، چقدر مجال کرد؟ فرض کنید حضرت امام حسین علیه السلام قصد داشتند به این درس بدهند، مسیحی است، فرض کنیم خیلی هم دانشمند، چقدر مجال داشتند؟ این در واقع برمی‌گردد به قبل از این توافقات. قبل از اینکه بشر این توافق را با هم بکنند و بگویند مثلاً سلامٌ علیکم که ما می‌گوییم یعنی این، یعنی سلامت باشید. قبل از اینها حرفی نمی‌زدند بشر اصلاً مثل یک جاندار دیگری بود خیلی کم شاید... در آن عالم که نیازمند به کلام و جمله و حرف نبودند، در آن جهان بین اینها توافق بود، توافق روحی، تجانس روحی بود، این است که این کار اینها قبل از این بوده که اصلاً کلام و حرف اختراع بشود و به اصطلاح درست شود. این هم که مولوی می‌گوید:

حرف و گفت و صوت را برهم زخم

تا که بی‌این هر سه با تو دم زخم

می‌گوید که:

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

که آن را البته علماء، دانشمندان رفتند و این اثری که کلام دارد و گوینده‌ی کلام، هیپنوتیزم را بررسی کردند و اینکه کلمات از کجا پیدا

شده و اینها.

تا حالا این جنبه‌ی علمیش است که یک علت اینکه ممکن است کسی حرفی بزند اثر نکند، اینکه واعظ غیر مُتَعَط است یا اثر بکند معلوم می‌شود واعظ معتقد از علم. فرض کنید که حالا یک غذایی برای شما درست می‌کنند، هر چیز ساده‌ای، مثلاً کوکو می‌گذارند جلوی شما، اگر گفتند غذا چیست؟ می‌گویید غذا مثلاً کوکوست. آن طرف در پهلوی شما هم کسی غذایی درست کرده، این غذا را بی‌نمک درست کرده، (من غذایم را بی‌نمک می‌خورم) می‌خورید می‌گویید عجب بی‌نمک است، بی‌مزه است! ولی از هر کدام پرسند چه خوردید؟ می‌گویید کوکو، هر دو یکی است، این نمکی که ریختند این نمک هم در کلام هست غیر از نمکی است که بگویند بانمک حرف می‌زند، نه، نمک معنوی. این را دیگر خداوند به بعضی‌ها داده، به بعضی‌ها نداده. حالا اینکه گفتند صدای سکوت را ضبط می‌کنیم.

در *تورات*، عهدعتیق، خیلی داستان‌هایش، چیزهایش یک نکات جالبی دارد ولی خیلی عامیانه نوشته شده چون این *تورات* کتابی نیست که بر موسی علیه السلام نازل شد، بخوانید قصه است، فقط داستان است. البته در اواسط داستان بعضی کلماتی که خداوند بر موسی علیه السلام نازل کرد هست، موسی علیه السلام فرمود چنین یعنی امر الهی، ولی این نیست. در اینجا نوشته است داستان اوّل خلقت و بشر قدیم. یک سری بشر آمدند

گفتند برویم خدا را ببینیم، همین که در قرآن آنقدر نوشته شده که فرعون مثل اینکه، به وزیرش گفت: این موسی می‌گوید از جانب خدا هستم، از آسمان. یک برجی بساز ما برویم آسمان ببینیم این کیست؟ برجی ساختند، بعد می‌گوید خدا به این فکر افتاد که این بشر خیلی فضول‌باشی شده، ممکن است خودش را اذیت کند این است که اینها را متفرق کرد، زبانشان را متفرق کرد هر کدام یک زبانی داشتند اصلاً، حرف هم را نفهمند، اینها را متفرق کرد و این البته فقط آنقدر می‌شود از آن استنباط کرد که این بشر همه در اول لغتشان یکی بود. بعد کم‌کم متفرق شدند.

در مورد سقط جنین / امانت داری، جنین امانتی است که خدا به شما داده / قطع کردن  
عضوی از بدن خودتان غلط است، مجرم هستید و از نظر حقوقی مجازات دارد / حدود  
جایز بودن عمل جراحی / اجازه‌ی طیب در مورد سقط، به شرط آن است که طیب،  
خود به مقررات انسانی معتقد باشد / مرجع تقلید، مشاور، متخصص امر که مورد اعتماد باشد<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خیلی سؤالاتی می‌کنند که شاید مستقلاً مربوط به من نباشد  
ولی من هر سؤالی شود تا جایی که بشود جواب می‌دهم. یعنی فکر  
می‌کنم غیر از سؤالات خاص که برای هرکسی پیدا می‌شود و یا  
فکر می‌کنم اگر برای خودم هم ایجاد شود چطوری حل می‌کنم؟ حالا  
خوب یا بد.

راجع به سقط جنین پرسیده‌اند. اگر از لحاظ فقهی و وظیفه‌ی  
شرعی این را می‌خواهید، باید یکی از آقایان علما که به او معتقدید و  
آن چهار شرط را دارد بخواهید هر چه می‌گوید همان کار را بکنید. حالا

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۱۱/۳۰ ه. ش.

کو کسی که این چهار شرط را داشته باشد؟ خیلی از مسائل هست که باید امروز کسی بداند تا بتواند جوابی بدهد ولی کمتر از آقایان می‌دانند. در همین مسأله‌ی تلقیح مصنوعی یا مسأله‌ی شبیه‌سازی و اینها من خود نظریاتی داشتم ولی مطمئن نبودم با هر کدام از آقایان علما مشورت کردم (با همه که نمی‌توانم، با چند تایی که دسترسی داشتم) درست رفع نادانی من نشد. به هر جهت اگر منظور تان وظیفه‌ی فقهی و شرعی است باید به آقایان فقها مراجعه کنید. از لحاظ طبّی باید به متخصص طب رجوع کنید. از لحاظ دیگری هم هست که هیچکس توجهی به آن ندارد و آن امانت‌داری است. یک امانتی اگر به شما دادند که این را نگه‌دار، شما باید برای آن امانت احتیاط‌های لازم را بکنید و کاملاً مواظب باشید. آن جنینی که به وجود آمده امانتی است که خداوند به شما داده باید امانت‌داری کنید یعنی همیشه فکر کنید که طوری رفتار کنید و روشی و حرکتی کنید و غذایی بخورید که مثل اینکه به زور در دهان کسی می‌کنید. اگر قرار باشد غذای مریضی که نمی‌تواند بخورد و شما باید غذا را دهان او کنید، چه غذایی می‌دهید؟ غذایی که خودتان خوشتان می‌آید که دم دستتان است؟ ولی اگر بتوانید می‌پرسید چه غذایی برای مریض یا آن پیر که به دست من سپرده شده خوب است؟ چه برای او خوب است؟ شما هم غذایی که می‌خورید در واقع دارید به زور دهان یکی دیگر هم می‌کنید و به زور البته ممکن

است با رضایت کامل هم باشد ولی انتخاب آن با شماست نه با او. وَاِلَّا ممکن است با رضایت هم باشد. شما انتخاب کردید و آن را می‌دهید. خداوند هم به چنین کسی شخصیت جداگانه‌ای داده یعنی تا وقتی که جان مستقلی ندارد جزء شما تلقی می‌شود. مثلاً همانطوری که شما اجازه ندارید انگشت خود را قطع کنید، آخر آن قدیم‌ها از این نذرها می‌کردند که مثلاً انگشت خود را قطع کنند یا مثلاً گوش خود را ببرند، نه! این غلط است. به خودتان هم حق ندارید. نمی‌توانید بگویید این انگشت من است در اختیار من است قطع می‌کنم. اگر این کار را بکنید مجرم هستید و حتی این به اندازه‌ای است که از نظر حقوقی مجازات دارد. البته حقوقی که می‌گوییم همه‌ی مقررات اخلاقی و شرعی که معمولاً به صورت قانون در آمده. بحث در این بوده که آیا این عمل مثلاً جراحی‌ها جایز است یا نه؟ بالاخره بعضی علما نشستند و گفتند در اثر جنگ یا ضربه‌هایی که به بدن وارد می‌شود ممکن است صورت کسی عوض شود و خیلی نگران‌کننده و ناراحت شود، اجازه دادند که جراحی شود و مثل اوّل شود. وَاِلَّا جراحی به صرف هر چیزی را اجازه ندادند.

به هرجهت این جنین در اوائل تا وقتی که جنین است و عضو شما تلقی می‌شود خودتان حق ندارید، اگر دیگری هم این کار را کرد طبق مقررات شرعی و حقوقی مجازات دارد. اما بعد که وجود مستقلی

شد یک انسانی است که در وضعیت خاصی قرار دارد و در واقع محبوس و اسیر در دست شماسست ولی انسانی است مستقل، اولاً به این حق ندارید لطمه بزنید و اگر این مُرد مثل اینکه یک انسان بزرگی را کشتید. مجازاتش همان است. یکی دیگر هم حق ندارد اگر کسی ضربه‌ای وارد کند که این از بین برود قاتل تلقی می‌شود. دیگری هم حق ندارد البته در هر مورد ضرورت‌های طبّی و وجودی اضافه می‌شود. در بسیاری از آیات قرآن هست. در موردی که به اصطلاح مِیْتَهُ أَوْ دَمًا مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمٍ خَنِزِرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ<sup>۱</sup>، گوشت مردار بر انسان‌ها حرام است مگر اینکه ضرورت پیدا کند. داستان‌های زیادی هست در سال‌های قحطی می‌شود، حیوان مرده را مصرف می‌کردند. در مورد سقط هم مگر ضرورت طبّی که طیب گفت نباید بچه داشته باشد. آن اجازه‌ی طیب به شرط آنکه طیب خود به مقررات انسانی معتقد باشد.

اینجا یک مسأله پیش می‌آید که (کم‌کم داریم علم حقوق هم درس می‌دهیم) در علم حقوق به صورت داستان و اینکه واقع شده که اگر دو نفر در قایق نشسته باشند یک‌خرده رفتند معلوم شد که قایق تاب تحمّل دو نفر را ندارد و یک نفر زیادی است در این صورت ممکن است کسی فداکاری کند، دست رو دست بگذارد و کاری نکند و او

اجزش با خداست ولی اگر برای حفظ جان خود این یکی را از بین برد مجازات قاتل ندارد. مجازات دیگری شاید داشته باشد. در مورد جنین هم بعضی وقتها اطمینان می‌گویند، برای حال مادر ضرر دارد یعنی یکی از بین می‌رود یا مادر یا جنین. جنین که محبوس است و دستش به جایی نمی‌رسد مادر قدرت دارد و جنین را از بین می‌برد او گناهی ندارد ولی بعضی‌ها اگر هم این کار را نکردند به خدا متوسل شدند و ماندند عیبی ندارد و اگر در این صورت مسأله‌ی سقط جنین شد، عیبی ندارد. سقط جنین در همه‌ی قوانین و همه‌ی شرایع جایز نیست اخیراً در قوانین موجب دیگری هم پیدا شده و می‌گویند تنظیم خانواده به اصطلاح که می‌گویند چون جمعیت زیاد است نباید فرزند زیاد بیاوریم. اینها می‌گویند پس سقط جنین جایز است که نه در آن حالت هم جایز نیست که حالا بعد روی مسأله‌ی تنظیم خانواده صحبت می‌کنیم. در آن صورت هم سقط جنین جایز نیست. برای اینکه تو خودت فراهم کردی. خلقت به دست تو بوده پس چرا خلق کردی؟ اگر نمی‌خواهی فرزند داشته باشی چرا خلق کردی؟ این بطور کلی.

از لحاظ طبّی هم به همین طریق که در هر مرحله‌ای که جنین هست از بین بردن آن یک مجازات متناسب دارد. یک وقت مبلغی است، یک وقت دو برابر آن، یک وقت سه برابر آن در وقتی که انسان کامل است دیه‌ی کامل دارد. مراحل تکامل و تحول این موجود هم



منطبق است و از این استفاده کرده‌اند برای حفظ و نگهداری آنکه بحث شده که هر چهل روز یک مرحله‌ی طبّی می‌شود و به مرحله‌ی بعدی می‌رسد، تا سه تا چهل روز یعنی صدوبیست روز که چهار ماه باشد. یک جنین انسان کاملی است این همانقدری بود که بطورکلی می‌شود بیان کرد.

اینکه چند بار صحبت شده در بیانیه‌ها هم نوشته‌ام که مرجع تقلید پیدا کنید. مثل مشاور که حالا رسم شده یک رئیس جمهور پانزده تا مشاور می‌گیرد که هیچکدام (مثلاً در فرانسه و آمریکا) که یکی از یکی خرت. مع‌ذلک مشورت با هرکس مفید است. منتها باید با متخصص امر باشد و یک وظیفه‌ی شرعی هم داریم که باید انجام دهیم و دقیقاً نمی‌دانیم برای آن هم بهتر است. یکی از متخصصین که مورد اعتماد هم هست برگزینید و انتخاب کنید و به نظرات او عمل کنید که همان مرجع تقلید است.

اسم و مسمی / اسم گذاری توسط پدر بعد از تولد کودک / اسم خوب و بد بسته به عرف جامعه است / بشرحانی استعداد دارد که از علوم الهی بهره ببرد / در مورد خلیفه‌ی الهی / ما به آن روحی که این بدن را می‌گرداند اسم می‌گذاریم و نه به جسم او / لقب‌های نادرست نگذارید برای اینکه در روابط خودتان با آنها سوء اثر دارد<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الان به هر جهت سال‌ها، روزها، می‌گردد، همینطوری می‌گذرد. تا جوانیم روزها دیر هم می‌گذرد خیلی وقت‌مان پر است و.... هر چی. سن بالا می‌رود، روزها سریع‌تر می‌گذرد. ولی به هر جهت در اصل فرقی ندارد. آن شعر یادم رفته: «شب تموز گذشت و لب تنور گذشت»، شب تموز یعنی خیلی گرم، تموز هوای گرم است. لب تنور هم روزهای سردی که لب تنور می‌نشینیم. بگذریم.

یکی نامه‌ای نوشته، خطش را هم نمی‌شناسم که خط چه کسی است؟ تاریخ هم ندارد که وقتی مثلاً می‌نویسد بیست و دو روز دیگر کی می‌شود. آخر الان شما اگر بگویید: تاریخ یک‌شنبه دوّم اسفند ۱۳۸۸

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱۲/۱ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

روشن است. ولی اگر بنویسید فردا، فردا کی است؟ حالا باید بگوییم فردا کی است؟ یا فردا بگیریم، فردا دوشنبه. وقتی این را می‌نویسید باید تاریخ را بنویسید. یک نامه‌ای امضا ندارد که بدانم چه کسی نوشته است. تاریخ ندارد که بدانم کی نوشته است؟ می‌نویسد یک آقای، فلان کس در کجا، بچه‌ای به دنیا آورده و اسم می‌خواهد. این را باید قاعدتاً فرشتگان برایش اسم تعیین کنند که علم غیب دارند، من که نمی‌دانم.

بعد به این مناسبت گفتم از اسم‌گذاری حرف بزنیم. اصلاً خود لغت اسم که در فارسی هم متداول است و همه اسم می‌گویند (نام هم قدیم بوده، حالا نمی‌دانم چرا...) اسم به این معنا یعنی مهر که بزنند، مهر داغی بزنند. به بازوی غلامان یا کنیزانی که داشتند مهر داغی می‌زدند، داغ می‌کردند. در واقع آن را می‌گویند: اسم، اِسْمُهُ. به همین مناسبت نامی هم که می‌گذارند می‌گویند: اسم. در مقابل اسم، مُسْمَى است. مُسْمَى یعنی آن چیزی که اسم برای او خلق شده است. اسم بر او دلالت می‌کند. وقتی ما می‌گوییم لیوان، این لغت لیوان اسم است. اسم بر چیست؟ اسم بر این لیوان است. این را می‌گویند مُسْمَى، اسم و مُسْمَى. این است که اگر در نوشته‌ها، در گفته‌ها، دیدید اسم مُسْمَى نوشته‌اند، منظور این است. برای اینکه بدانید.

در اسم فرزندان خود، آن فرزندی که به دنیا می‌آید زبان ندارد

که حرف بزند، برای خودش اسم بگوید. مادرش هم معلوم نیست در حالتی باشد که میل داشته باشد اسم بگذارد، نمی‌تواند. این است که این وظیفه به پدر داده شده است. به پدر داده شده که بعد از تولد کودک باید برای او اسم بگذارد. از اینجا وظیفه‌ی پدر و مادر شروع می‌شود. پدر باید اسم خوبی بگذارد. خوب و بد هم بسته به عرف است. ما لغت مروان، اسم نمی‌گذاریم برای کسی. بد می‌دانیم و چون مروان بن عبدالملک از خلفای بنی‌امیه بودند که صحابه را اذیت کردند. ولی در اعراب، اهل سنت اسم می‌گذارند. اعراب، به خصوص اعراب سوریه خیلی هم متعصب هستند در عربی‌ها، از همه‌ی اعراب بیشتر. حتی در سفر حج که من داشتم، آن روزی که داشتیم سوار ماشین می‌شدیم که از مکه به عرفات برویم، از یک خیابانی رد می‌شدیم، من تابلویش را نگاه کردم، اسمش را گذاشته‌اند ابی‌لهب. این برایشان خیلی محترم است. چون ابی‌لهب رئیس قبیله‌ی قریش بود. (البته به احتمال قوی یک شیعه، ایرانی، خوشمزگی کرده، کار جالبی بالای آن ابی‌لهب نوشته: تَبَّتْ يَدَا. شده خيابانِ تَبَّتْ يَدَا اَبِي لَهَب. <sup>۱</sup> این ابی‌لهب که اسم گذاشته‌اند، ما می‌گوییم خیلی اسم بدی است. معاویه اسم بگذارند حالا، خیلی اسم بدی است. یزید، اسم بگذارند خیلی بد است. البته این رسم در زمان قدیم زمان صحابه‌ی حضرت باقر، صادق علیه السلام و بعدش داریم

یزید بن فلان، از صحابه‌ی خیلی خاصّ بزرگوار. معاویه بن فلان داریم. همه‌ی این اسم‌ها رسم بوده است. این البته وقتی است که تعصّب پیدا شد و الاّ اسم فرقی نمی‌کند. ما مثلاً یک هارونی داریم که خیلی بد می‌دانیم. یک هارونی داریم که پیغمبر است، همردیف و دستیار حضرت موسی علیه السلام است. ولی اسم بد برای کسی گذاشتن صحیح نیست. حالا از کی این قطع شده است؟ نمی‌دانم. اصلاً لغت معاویه یعنی سگ ماده. برای عرب اشکالی ندارد، معاویه می‌گذارند. ثعلب که خیلی هست (یک گیاهی هم داریم به اسم ثعلب) ثعلب یعنی روباه. این اسم‌ها خیلی رسم بود، می‌گذاشتند. بنابراین اسم مهم نیست هر چه باشد. فقط برای این است که همدیگر را بشناسند. آن آیه‌ی قرآن *وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا*، شما را قبیله قبیله، طایفه طایفه قرار دادیم برای اینکه همدیگر را بشناسید. به عنوان نوع به اصطلاح همدیگر را بشناسید.

بنابراین باید اسم خوب بگذارند. اسم خوب هم یعنی اسمی که در این عُرْف جامعه خوب است. حالا فرض کنید یکی در عربستان به دنیا آمد. طبق عُرْف آنجا اسمش را گذاشتند معاویه، یا زن بود اسمش را گذاشتند هِنْد؛ هِنْدِ جگرخوار. این بعد بلند شد و آمد به ایران، مدّتی در اینجا زندگی کرد، مسخره‌اش می‌کنند. اینجا است که اجازه داده‌اند فردی که بزرگ شد، خودش می‌تواند اسمش را عوض کند. دیگر در

اختیار پدر و مادر نیست، وقتی تقویت شد.

در قرآن هم در مواردی از اسم ذکر شده است. اولش از زمان خلقت حضرت آدم علیه السلام. خداوند به فرشتگان خبر داد، گفت: **إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ<sup>۱</sup>، إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۲</sup>**، در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم، یک بشری که از این گل درست می‌کنم. فرشتگان گفتند: ما که داریم حمد و تسبیح و شکر تو را همیشه می‌کنیم. هیچ خطایی در ما نیست (فرشتگان مُنزه هستند) چرا یک موجودی بیافرینی که همه‌اش در ارض خونریزی کند و بداخلاقی کند و فساد کند؟ خداوند فرمود که: **مَنْ حَبِطَ مِنْ دَانِمٍ** که شما نمی‌دانید. **الْبَتَّةَ** ما هم هنوز نمی‌دانیم که چرا ما را آفریده است؟ که این همه کشتار و اینها، فرشتگان عرض کردند به خداوند که: این کشتار می‌کند چنین می‌کند، چنان می‌کند؛ یعنی یادآوری کردند. خداوند گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ<sup>۳</sup>**، یعنی با همه‌ی این وجود من لازم می‌دانم این را خلق کنم. حالا چرا؟ نمی‌دانیم. بنابراین کسی هم نپرسید که چرا خدا ما را خلق کرد؟  
 نخواست بگوید. مختار و مطاع است هر کار خواست...

بعد، از فرشتگان پرسید، خداوند مصنوعات خودش را بر اینها عرضه کرد، گفت: اینها اسمش چیست؟ آخر چه کسی اسم بر روی آنها

۱. سوره ص، آیه ۷۱.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره بقره، آیه ۳۰.

گذاشت که فرشتگان بدانند اسمش چیست؟ فرشتگان گفتند ما که نمی‌دانیم، ما فقط چیزهایی را می‌دانیم که تو خودت به ما یاد دادی. نمی‌دانیم چیست؟ بعداً خداوند به آدمی که آفریده بود همه‌ی این علم‌ها را داد. بعد از آدم پرسید. آدم اسم همه را می‌دانست. خدا به فرشتگان گفت: دیدید من گفتم به شما، چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. شاید یکی از آن چیزها این بود که این بشر خاکی استعداد دارد که از علوم الهی بهره‌بردارد. اما فرشتگان این استعداد را ندارند. خیلی اسم‌هایی که ما می‌گذاریم این اسم‌ها توضیح‌دهنده‌ی صفت آن موجود است، در واقع یکی از خصوصیات این موجود. وقتی ما فرض کنید که مثلاً راجع به بخاری (بخاری هم حالا اسمی دارد می‌بینیم از روی این بخار بلند شده است، می‌گوییم: بخاری) یعنی یکی از صفاتش را به‌عنوان اسمش به کار می‌بریم. وقتی هم خداوند به فرشتگان می‌گوید: اسم‌های اینها را بگویید، یعنی خواص اینها چیست؟ این چه صفتی دارد که رویش اسم بگذاریم، برای او اسم بگذاریم؟ خود خداوند صفاتش یکی رحیم است، اسمش را گذاشتند رحیم، یعنی خودش اسم گذاشته است. غیور است اسمش را گذاشتند غیور. غیرت دارد. کارکن است، هرچی دلش بخواهد می‌کند، گذاشته‌اند فَعَال (فَعَال ما یَسْأَل) این است که نشان‌دهنده‌ی خصوصیات و یکی از صفات این شخص می‌شود. بنابراین انسان را هم که خداوند آفرید و فرمود: همه‌ی اسماء

را یادش دادم عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، یعنی همه‌ی چیزهایی که من می‌دانم راجع به کره‌ی زمین به او گفتم. چون اوّل هم فرمود: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً در این کره‌ی زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. حالا می‌شود اینطور تعبیر کرد که یعنی این خلیفه‌ای که من قرار دادم در همه‌ی جهان خلیفه‌ی من است ولی محلّ اقامتش، آدرسش تهران است، ایران است. ولی یا اینکه این اصلاً من خلیفه قرار دادم قادر مطلق که در این کره‌ی ارض همه‌گونه اختیار دارد. به هر جهت خلیفه به این معنا است. آنوقت اقتضایش این می‌شود که وقتی خداوند می‌خواهد همه‌ی اختیاراتش را بدهد، هر جا اختیارش را می‌خواهد بدهد، علمش را هم باید بدهد. یعنی اگر این ماشینی که درست کرده است، همین اتومبیلی که حالا می‌بینیم. این اتومبیل را در اختیار بشر قرار داده است، یعنی اتومبیل را مثلاً می‌گویند جیمز وات یا آن یکی دیگر اختراع کرد. بله، ولی خداوند همه‌ی این کارها را کرد. خداوند ماشین اختراع کرد. در اختیار او هست، علمش را هم باید به ما بدهد. علمش را هم داده است. ماشین اختراع کردند، لوکوموتیو، ترن، هواپیما، همه‌ی اینها، همانوقت علمش را هم می‌دهد. این است که علم خداوند هم در همین حدود به بشر داده می‌شود. بشر هم قابلیت دارد که این چیز را بکند. سایر حیوانات قابلیت اینکه چیزی یاد بگیرند، ندارند. مگر برحسب



عادت که ما یک عاداتی به آنها می‌دهیم. ولی یاد گرفتنی نیست. بعد اگر مدتی آن را عمل نکنند به کلی آن یادشان می‌رود. یا اینکه اگر عادت کردند این عادت ارث به بچه‌ی آنها نمی‌رسد. یعنی شما اگر یک حیوان تربیت شده (اینهایی که در سیرک هستند) داشته باشید بعد بچه‌ی این، آن عادت را ندارد دیگر. یعنی دیگر جزء فطرتش نمی‌شود. اما در بشر چرا. در بشر یک چیزهایی عادت هم می‌شود بعداً ممکن است به ارث برسد، همه‌ی چیزها نه، بعضی‌ها.

بنابراین چون این نام‌گذاری که می‌کنیم، این اسم را ما در واقع به روح شخص اسم می‌گذاریم نه به جسمش، برای اینکه اگر این شخصی که ما الان اسمش را گذاشته‌ایم ایکس، آقای فلان، این شخص بمیرد دیگر ما به آن جنازه اسم نمی‌گذاریم، نمی‌گوییم، می‌گوییم این جنازه‌ی فلان کس است، نمی‌گوییم فلان کس است. هیچ مرده‌ای را نمی‌گوییم این... می‌گوییم جنازه‌ی فلان کس، بطور معمول. این است ما به آن روحی که این بدن را می‌گرداند اسم می‌گذاریم و به آن روح در ارتباط هستیم. به همین جهت هم گفته‌اند که نام بد نگذارید و حتی قرآن هم گفته است که: *وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ*<sup>۱</sup>، کار بدی است. کارش از نوع فسق است اینکه اسم بد بگذاریم. *وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ*، القاب هم یعنی یک صفت‌هایی است، اسم‌هایی که شما

بعد از خارج می‌گذارید. نگوید مثلاً فلان آدم پُرخور، فلان آدم بی‌تربیت. این لقب‌های نادرست را هم نگذارید برای اینکه در روابط خودتان با آنها سوء اثر دارد. خلاصه در جزئیات کلمات قرآن که مین جمله مثلاً اسماء باشد ما اطلاعاتی داریم. در هر لغتش همینطور است. ان شاء الله ما را لایقی فهم اینها بکند.

روز درویش، جشن یا عزا؟ / تصمیم خودجوش خود درویش ها، نشان دهنده‌ی وحدت  
 است / اعتماد به گفته و خواستی، بمفکرها خیلی مهم است و این هماهنگی، قدم مهمی در  
 درویشی است / ایثار / عدم دخالت درویشی در این سیاست‌های متداول / در مورد  
 «ان الحیاء عقیده و جهاد» / ما صلح طلب، ستم‌ولی نه تبلیم و نه بیکاره‌ایم، هم تیغ مان  
 خیلی خوب می‌برد و هم آهن خوب می‌گیرد<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این روزها خیلی نامه‌های خلاصه داشتیم و همه هم به اسم روز  
 درویش هستند، حالا این اسم‌گذاری را خود درویش‌ها کردند. برای  
 مخالفین درویشی آنقدر مهم نیست که برایش اسم بگذارند. اصلاً  
 می‌خواهند اسم که چه؟ رسمش را هم از روی زمین بردارند. ولی ما  
 خودمان احترام خود را نگه‌می‌داریم و اسم این روز را کماکان درویش

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱۲/۲ ه. ش.

می‌گذاریم و اما این نه جشن است و نه عزا، هم جشن است و هم عزا. مثل همین ۲۲ بهمن ۵۷ عده‌ای کشته شدند، ولی موفقیتی هم حاصل شد و تعجب می‌کنند که چون اینها به عزا خیلی اهمیت می‌دهند و به جشن اهمیت نمی‌دهند. تولد حضرت رضا علیه السلام تعطیل بود باطلش کردند یک وفاتی که تعطیل نبود، تعطیل اعلام کردند. حالا ما از این جهت این روز را نباید فراموش کنیم. برای اینکه این روز مطالبات خود را، آنچه می‌خواهیم، البته نمی‌خواهیم چیزی به ما بدهند، می‌خواهیم هیچی از ما نگیرند، نه جا، نه راحتی، نه آزادی، نه مال، از ما نگیرند. ولی هر چه دارند هم مال خودشان. ما چیزی از آنها نمی‌خواهیم. حالا نمی‌دانم این را باید جشن گرفت یا عزا؟ آنچه از ما می‌گیرند که عزا است. یک حُسن دیگری که این روز برای ما داشته که اگر جشن بگیریم این است، که اوّل بار خود درویش‌ها، خود آقایان و خود خانم‌ها بطور خودجوش یک تصمیمی گرفتند و این تصمیم نشان‌دهنده‌ی وحدت است. هیچکس نمی‌دانست، که نوشته فردا ساعت ۱۱ بیایید؟ ولی همین که گفتند چون همه مستعد چنین تصمیمی بودند، همه آمدند. این اعتماد به گفته و خواسته‌ی همفکرها، این خیلی مهم است، هم در به اصطلاح مبارزات و کارهای سیاسی که ما با آن کاری نداریم و هم در مسائل معنوی. وقتی شما اعتماد به

گفته‌ی همفکر خود دارید و به خواسته‌ی او هم اهمّیت می‌دهید، یعنی خواسته‌ی او را خواسته‌ی خود می‌دانید و این هماهنگی، قدم مهمّی در درویشی است و بسیاری آداب اجتماعی که در درویشی چیزهای ساده و کوچک را گفته‌اند نشان‌دهنده‌ی این مسأله است. وقتی شب‌جمعه یک عده‌ای می‌آیند مجلس، اگر بتوانید شستشو کنید و لباس تمیز بپوشید مستحب است، چرا؟ بدنتان بوی عرق ندهد که چه؟ برای اینکه همسایه، آنکه پهلوی شما می‌نشیند بدش نیاید. لباس تمیز بپوشید، برای اینکه کسی که نگاه می‌کند، لباس ببیند؟ نه!... یا در ایثار که حدّ اعلاّی این است. وقتی که در این موارد راحتی و آسایش و بوی خوش را برای خودتان دوست دارید، برای همسایه‌تان هم می‌خواهید یعنی همسایه‌ای که پهلوی هم نشسته‌اید. از بوی بد و ناراحتی همانطوری که خود ناراحت هستید برای او هم ناراحتید و نمی‌خواهید باشد. حدّ اعلاّی این ایثار است. در آن داستانی که شما شنیده‌اید، در آن جنگ بدر بود یا اُحد؟ فرق نمی‌کند، که کسی کوزه آب آورد بدهد گفت: من بالنسبه حالم بد نیست، همه هم همدیگر را می‌شناختند، او حالش بدتر است، زود برو آب به او برسان. او هم گفت: بعدی، بعضی می‌گویند هفت تا، بعضی می‌گویند سه تا بودند، بعد به او که رسید دید او مرده. برگشت به این یکی آب بدهد او هم مرده بود. همه مرده بودند. این یعنی چه؟

یعنی آنطوری که جان خود را دوست داشت، جان او را هم دوست داشت. هر دو جان مثل هم بودند؛ یعنی این مثل اینکه دو جان داشته یک جان او اینجا و یک جان دیگرش آنجا بود. می‌گوید برو او را نجات بده؛ خودجوش بودند.

یکی هم تفسیر این بیان که درویشی در این سیاست‌هایی که متداول است، دخالت نمی‌کند و اینکه درویش‌ها آزادند. این هم حکمتی دارد. در آیات اولیه‌ی سوره‌ی توبه، براءت، اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ<sup>۱</sup> الی آخر. در آن آیات راجع به مشرکین که در حال جنگ همه با پیغمبر و اسلام بودند، پیغمبر ﷺ با عده‌ای قرارداد داشت، یعنی با همه. مثلاً هفت قبیله بودند با همه قرارداد داشت که تا فلان تاریخ کاری به مسلمان‌ها نداشته باشید. ما هم کاری نداریم. خیلی از مسلمان‌ها را محرمانه می‌کشتند و چند مسأله‌ی دیگر، بعد از مدّت کوتاهی یکی دو مورد پیش آمد که سه یا چهار تا از این قبایل از تعهد خود تخلف کردند که پیغمبر ﷺ فرمود: اینها که تخلف کردند قرارداد را اجرا نکردند ما هم در مورد آنها اجرا نمی‌کنیم و با آنها جنگ کرد. ولی در همانوقت توصیه فرمود آنهايي که تخلف نکردند قرارداد ما به جای خود هست، قرارداد را

ابطال نکنید. قراردادی که بستید سر جای خودش، رعایت عهد و رعایت قول از تقواست و آنقدر مهم است و هر که این را بشکند گناه کرده و از تقوا دور شده. در دعای روز دوشنبه هست که اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ نَذْرٍ نَذَرْتَهُ وَكُلِّ وَعْدٍ وَعَدْتَهُ وَكُلِّ عَهْدٍ عَاهَدْتَهُ، خدایا استغفار می کنم از شکستن عهد. آنقدر مهم است. در سیاست اولین حقه بازی این است که بعضی عهدها را می شکنند یک جا می گوید من می آیم خدمت کنم، بعد می آید خدمت که چه، خیانت می کند. یا عوض کردن اعتقاد خود، چون اینطوری است. ما می خواهیم ان شاء الله همه اینطور باشیم که رعایت عهد کنیم، ولی خدا هم گاهی اوقات خیلی سختگیری نمی کند. ان شاء الله سخت گیری نخواهد کرد، ولی ما می خواهیم همه اینطوری باشیم، می خواهیم و در این راه هستیم. آن شعر می گوید: «أَجِبْ الْمُؤْمِنِينَ وَكُنْ مِنْهُمْ». گرچه خودم از مؤمنین نیستم ولی مؤمنین را دوست دارم. حالا ما این هستیم به این جهت ما در سیاست دخالت نمی کنیم. بعضی فکر کردند یعنی دست رو دست می گذاریم، هر کار می خواهند با ما بکنند، نه! همانقدری که در اینجا گفتم و عقیده‌ی ما محکم است، در موقع دفاع از بنای خودمان هم محکم است. آخر این فرمایشات مثلاً حضرت امام حسین علیه السلام همینطوری می گویند که گریه کنیم؟ نه! فقط برای گریه نیست.

امام حسین علیه السلام وقتی فرمود: **إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدٌ وَجِهَادٌ**، زندگی اصلاً یعنی اینکه یک اعتقادی و عقیده‌ای داشته باشید و در راهش جهاد کنید. هم داشته باشید و هم از آن عقیده دفاع کنید. جهاد کنید، منتها ما به پیروی از مولایمان حسین که ایشان همان اوّل شروع به جنگ نکرد، معلوم هم بود که آمدند اذیت کنند، خلاصه بعد گفت، پیغام فرستاد، صحبت کرد با آنها مباحثه کرد، اتمام حجّت کرد. **عُمَرُ سَعْدٌ حَتْمًا** حضرت را می‌شناخت به سوابق پدرش هم اشاره کرده‌اند، برای اینکه **سَعْدٌ وَقَاصٌ** از صحابه‌ی پیغمبر بود، مرد بزرگی بود، این پسرش اینطوری در آمد. گفت: چرا آمدی به جنگ من؟ گفت: به من حکومت ری را وعده کرده‌اند (بدانید اینجا که شما هستید خیلی‌ها را گول می‌زند) حکومت ری او را گول زد. گفت: به شرط حکومت ری آمدم. برای اینکه حضرت گفت: **ول کن برو سر خانه و زندگی‌ات**. گفت: نمی‌شود. گفتند: **باغی هم به تو می‌دهم**. بعد همه را گفتند راضی نشد. حکومت ری چنان این را گرفته بود که گفت: **نخیر**. حضرت فرمودند: امیدوارم که از گندم ری نخوری (به این عبارت) او نفهمید و جسارت کرد و گفت: **جو خواهم خورد**. لایق همان جوی ری هم نبود. برای اینکه جوی ری هم نخورد. منظور، چندین بار خواستند کوتاه بیایند و گفتند شماها هم نماز می‌خوانید دیگر، شهادتین می‌گویید، بعد که



اینطور نشد و آنها شروع به جنگ کردند، شروع کرد. ما هم مثل امام حسین علیه السلام گفتیم ما هرگز جنگ نکردیم، اصلاً ما اهل جنگ نیستیم، به ما گفتند، به همین جهت درویش‌ها خیلی تنبل هستند. ولی دیدند ما نه تنبلیم، نه بیکاره‌ایم و خیلی هم پر کار، تیغ‌مان هم خیلی خوب می‌بُرد. غیر از تیغ‌مان، آهن‌مان هم خوب می‌گیرد. این هم یک حُسنی داشت این جریان حُسن دیگری که داشت این بود که در همه‌ی دنیا ما را کم می‌شناختند، حتی نامه‌ای داشتیم از یکی از درویش‌های خیلی اجتماعی نوشته بود. ما را اصلاً به‌عنوان نعمت‌اللّٰهی نمی‌شناسند و اگر هم می‌شناختند به‌عنوان یک آدم‌های گوشه‌گیر و آدم‌هایی که ریش و پشم و مو و کشکول و تبرزین و گدایی. این کاری که اینها کردند که دیدند آنهایی که می‌خواستند بفهمند ما که هستیم، فهمیدند ما آنطوری که اینها می‌گویند نیستیم.

مرحوم آقای نورعلیشاه (به‌عنوان اینکه سفره و غذا که می‌خوریم، نمک می‌پاشیم که با نمک خوشمزه شود و یک قدری که از این خوردیم، دو سه لقمه حلوا می‌خوریم برای تفنن، حالا من برای تفنن مربوط به همین سفره می‌گویم) مرحوم آقای نورعلیشاه اعلامیه‌ای دادند، البتّه آنوقت اسم نیاوردند و بعد گفته شد. سه تا مسأله بود. یکی این بود که من خمیری می‌سازم که نرم است و هر کار کنید

شکل می‌گیرد، از این خمیر شکل که درست کردید بعد که خشک شد، دیگر هیچی به آن اثر نمی‌کند، توپ و تانک و تفنگ. ظاهرش این است ولی توپ و تفنگ را هم می‌اندازند کنار. فرمایش ایشان را بعضی گفتند این چیست؟ هنوز هم دنیا کشف نکرده، ولی احتمال می‌دهند برای اینکه در جنگ‌هایی که انگلیس‌ها با مصر و سودان و اینها می‌کردند وارد صحرای آفریقا که می‌شدند دیدند از دور، دو سه تا برج‌های بلند، گفتند اینها مال دشمن است؟ گفتند بز نیم و برویم جلو. هر چه توپ می‌زدند اینها سر جایش بود تا یک‌خرده رفتند جلو دیدند لانه‌ی موربانه است همین موربانه‌ی ضعیفی که می‌بینید همین با آب دهن خود برجی می‌سازد که هیچی به آن کارگر نیست. فهمیدند که این فرمایش حضرت نورعلیشاه درست است، حالا بگذریم. فایده‌ی دیگرش این بود که در عین نرمی و آرامش خواستیم حرفمان را بز نیم، نشد. ولی به احتمال قوی چون دنیا دارای ادراک و تجربه است، برای فرد فرد ما این اوضاع تجربه‌ای شده برای جمع ما هم تجربه‌ای و این است که مدتی است الحمدلله چیز بزرگی نیست، یعنی برای ما نگذاشتند، سه تا حسینیه‌ی ما را خراب کردند. دیگر نداریم خراب کنند که نشانی بدهیم که بیایید خراب کنید نه و از این جهت و برای اینکه دنیا و هموطنان و هم‌مسلمان شیعه‌ی ما بدانند که ما صلح‌طلبیم،

اسلام اصلاً صلح طلب است و ما همین خصوصیت را داریم منتها به موقع هم، بیکار نمی‌نشینیم و این یک مسأله که به مناسبت بود.

و یکی دیگر اینکه نامه‌ای که از شهرستان فرستاده و طبق رسم قدیم که کاغذ سفید و پاکت و یا تمبر می‌گذاشتند، یعنی اگر نداری، من وسایل جواب را فراهم کردم که جواب بدهید. من اگر جواب نمی‌دهم نه اینکه تمبر ندارم، خیلی تمبر هم دارم، پاکت هم دارم، کاغذ هم دارم قلم هم دارم، مهمتر از همه سواد دارم ولی نیروی دست ندارم. یک صفحه تمام نمی‌توانم بدون لرزش بنویسم، لرزشش هم لرزش بیماری نیست. به این جهت است. وَاَلَّا وَاجِبَ اسْتِ، یکی به من بازخواست کرده بود حَقُّشَ هَمْ هَسْتِ حَقِّ هَمْ دَارْدَ كِه تُو خُوْدَتِ كَفْتِي، وَإِذَا حَيَّيْتُمْ بِحَيَّةٍ فَيُؤَا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا، اگر سلامی کسی کرد، تحیتی کرد، شما با جواب بهتری بگویید. اگر نمی‌توانید اقلأ عین همان را جواب دهید. این بنابراین واجب است. منتها خیلی واجبات هست که نمی‌توانیم انجام دهیم، آنوقت خداوند گفته قضایش را انجام دهید. حالا قضای این، این است که من همان حرف‌ها را در اینجا بگویم که همه مطلع باشید. خود قرآن هم ایرادی که گرفتند، می‌گویند که سه تا فرشته‌ای که زمان ابراهیم آمدند و مأمور بودند، وقتی آمدند خدمت ابراهیم سلام کردند

(قَالُوا سَلَامًا) و ایشان گفتند سلام (قَالَ سَلَامٌ)، چرا ابراهیم بهتر جواب نداد؟ بِأَحْسَنَ مِنْهَا، و حال آنکه این از نظر عربی بهتر است سَلَامًا یعنی حالا سلام. ولی سَلَامٌ یعنی همیشه سلامت باشید. این است که جواب کاغذ و جواب هر کسی واجب است. ولی این یک واجبی است که شما می‌توانید از من عفو کنید و خیلی واجبات هست، که نمی‌توانید عفو کنید. ولی این واجبی است که اگر شما بگویید نه اشکالی ندارد هر کار می‌خواهی بکن، ببخشید.

## فهرست جزوات قبل

| شماره | عنوان  | قیمت   |   |
|-------|--|--|---|
| ۱     | گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)   | مجموعه شماره یک:<br>۸۰۰۰ تومان<br>(شامل ۱۳ جزوه) |   |
| ۲     | گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)   |  |   |
| ۳     | گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)  |  |   |
| -     | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)   |  |   |
| ۴     | گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷) |  |   |
| ۵     | مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)  |  |   |
| ۶     | استخاره (همراه با سی دی صوتی)  |  |   |
| ۷     | مقدمه ی روز جهانی درویش  |  |   |
| ۸     | مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)   |  |   |
| ۹     | گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)  |  |   |
| ۱۰    | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)   | مجموعه دو:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)        |   |
| ۱۱    | گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)   |  |   |
| ۱۲    | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)  |  |   |
| -     | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)   |  |   |
| ۱۳    | خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)  |  |   |
| ۱۴    | حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)   |  |   |
| ۱۵    | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)   |  |   |
| ۱۶    | مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)  |  |   |
| ۱۷    | گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)  |  | مجموعه سه:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه) |
| ۱۸    | گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)   |  |   |
| ۱۹    | گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)  |  |   |
| ۲۰    | گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)   |  |   |
| ۲۱    | گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)   |  |   |

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

|   |    |   |
|---|----|---|
| مجموعه چهار:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه) | ۲۲ | شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)   |
|   | ۲۳ | شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)  |
|   | ۲۴ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)                      |
|   | -  | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)   |
|   | ۲۵ | مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)  |
| مجموعه پنج:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)  | ۲۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)   |
|   | ۲۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)   |
|   | ۲۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)  |
|   | ۲۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)  |
|   | -  | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)  |
| مجموعه شش:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)   | ۳۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)  |
|   | ۳۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)   |
|   | ۳۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)   |
|   | ۳۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)  |
|   | -  | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)   |
| ۲۰۰ تومان                                   | -  | نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران   |
| مجموعه هفت:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)  | ۳۴ | مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)   |
|   | ۳۵ | مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)   |
|   | ۳۶ | شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم) |
|   | ۳۷ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)                     |
|   | ۳۸ | مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)   |
| مجموعه هشت:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)  | ۳۹ | مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)   |
|   | ۴۰ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)                     |
|   | ۴۱ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)                    |
|   | ۴۲ | شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)  |
|   | ۴۳ | مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)  |

|   |    |  |
|---|----|--|
| مجموعه نه:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)     | ۴۴ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)                         |
|   | ۴۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)                         |
|   | ۴۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)                       |
|   | ۴۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)                       |
|   | -  | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)                                       |
| مجموعه ده:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)     | ۴۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)                           |
|   | ۴۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)                 |
|   | ۵۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)                         |
|   | ۵۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)                    |
|   | ۵۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)                                  |
| مجموعه یازده:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)  | ۵۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)                          |
|   | ۵۴ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)                  |
|   | ۵۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)                             |
|   | ۵۶ | گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹) |
|   | ۵۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)                           |
| مجموعه دوازده:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه) | ۵۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)                      |
|   | ۵۹ | درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)                                    |
|   | ۶۰ | خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)                        |
|   | ۶۱ | گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)                          |
|   | ۶۲ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)                             |
| مجموعه سیزده:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)  | ۶۳ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)                             |
|   | ۶۴ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)                             |
|   | ۶۵ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)                           |
|   | ۶۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)                               |
|   | ۶۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)                              |

|   |    |   |
|---|----|---|
| مجموعه چهاردهم:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۵ جزوه)  | ۶۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وهشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)                  |
|   | ۶۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ونهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)                |
|   | -  | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)                                 |
|   | -  | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)                                 |
|   | -  | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)                                  |
|   | ۷۰ | مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)                     |
| مجموعه پانزدهم:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۱۰ جزوه) | ۷۱ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)                            |
|   | ۷۲ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)                      |
|   | ۷۳ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)                        |
|   | ۷۴ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)                        |
|   | ۷۵ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)                       |
|   | ۷۶ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)                 |
|   | ۷۷ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)                        |
|   | ۷۸ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)                 |
|   | ۷۹ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)                        |
|   | -  | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)                                  |
|   | ۸۰ | شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) |
| مجموعه شانزدهم:<br>۱۰۰۰ تومان<br>(شامل ۱۰ جزوه) | ۸۱ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)                          |
|   | ۸۲ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)                         |
|   | ۸۳ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)                         |
|   | ۸۴ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)                        |
|   | ۸۵ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)                         |
|   | ۸۶ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)                          |
|   | ۸۷ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)                         |
|   | ۸۸ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)                         |
|   | ۸۹ | گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)                          |
| -   |    | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)                               |



|           |   |    |
|-----------|---|----|
| ۵۰۰ تومان | مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷) | ۹۰ |
| ۱۰۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)          | ۹۱ |
| ۱۰۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)             | ۹۲ |
| ۱۰۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)        | ۹۳ |
| ۱۰۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)       | ۹۴ |
| ۱۰۰ تومان | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)       | ۹۵ |